



## The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات چمنه تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ‌جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس‌ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

به کانال مترجم ناول بپیوندید

و بقیه کارهایش رو دنبال کنید. [https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)

## فصل نوا و شش

فصل اضافه: یوئه چینگوان و شن چینگچو



شترق —

شن جیو با لگدی به یک لگن چوبی کوچک آن را به پرواز درآورد.

همانجا دست به سینه و در سکوت ایستاد. پسری دیگری که او یادش نمی آمد نامش شیشی است یا شیوواز او فاصله گرفت. پسر کناریش با نگاه او را تشویق میکرد پس او نیز جراتش را جمع کرده و کمرش را صاف نگهداشت و راست ایستاد و گفت: «شن جیو، اینقدر قلدری نکن! تو خیابونو نخریدی هیچ دلیلی نداره که ما نتونیم اینجا باشیم!»

اینجا خیابان اصلی بود جایی بسیار پهن و بزرگ جمعیت دائم آنجا در رفت و آمد بود. اگر یک گدا آنجا بود در این منطقه میتوانست بهترین درآمد را داشته باشد. مردم به آن گروه بچه ها که در حال دعوا بودند نگاه میکردند ولی اکثرا با عجله نگاهشان را میگرفتند و میرفتند.

بنظر میرسید آن بچه به خودش جرات داده بود تا او را به مبارزه دعوت کند. شن جیو سرش را پایین گرفت تا با برداشتن یک تکه آجر حق او را کف دستش بگزارد در همان موقع یک نوجوان قد بلند درحالیکه به طرف آنان می آمد چشمش به شن جیو افتاد که سرش پایین بود و داشت آستین های خود را بالا میزد. دانست چه خیالی در سر دارد با عجله به طرفش رفت و او را متوقف کرد: «شیائو جیو، بیا بریم یه جای دیگه!»

<sup>۱</sup> مثل خود شن جیو اینا هم اسمانشون عده شیشی میشه ۱۴ شیوو میشه ۱۵

شن جیو گفت: «من هیچ جایی نمیرم من همینجا میمونم!»

آن پسر از فرصت استفاده کرد و خطاب به او گفت: «چی-گا، اون منو اذیت میکنه!!»

یوئه چی جواب داد: «اون تو رو اذیت نمیکنه شیوو، شیائو جیو فقط میخواد باهات بازی کنه!»

شن جیو خیلی سریع به او گفت: «کی میگه من میخوام باهات بازی کنم؟ من بهش گفتم گم بشه چون اینجا محدوده منه!! هرکسی بخواد اینجا رو ازم بقاپه هوس مردن کرده!»

حالا که یوئه چی، شن جیو را عقب کشیده بود شیوو گستاخ تر شد. جرات پیدا کرد و فریاد کشید: «هر جای خوبی که پیدا میکنیم تو میای و بهترین نقطه رو مال خودت میکنی هیچ کسم نمیتونه سد راحت بشه! فکر میکنی اینقدر خفنی که همه ازت می ترسن!»

یوئه چی با لحنی سرزنش گر گفت: «شیوو!»

در میانه دعوا شن جیو لگدی به پای یوئه چی کوبید: «اگه میخوای منو بزنی پس چرا نمیای اینور؟ وقتی هیچی استعداد نداری بهرین نقطه محل هم بدردت نمیخوره!! اینقدرم اونو چی-گا صدا نکن حرومزاده!! فقط یه بار دیگه اینکارو بکن و ببین چه بلایی سرت میاد!»

«تو یه حرومزاده ای! طولی نمیکشه که ببینم به عنوان خدمتکار فاحشه خونه میفروشت!»

یوئه چی میدانست در این موقعیت چه باید بکند: « کی بهت یاد داده همچین حرفایی بزنی؟! »

او شن جیو را از گوشه خیابان کشید و با خود برد و در حالیکه با مهربانی با او سخن میگفت: « بیا بینم ... تو که میدونی اینجا بین همه تو با استعداد ترینی!! مهم نیست محدوده ات کجا باشه تو همیشه بهترینی!! بیا ما بریم یه خیابون دیگه!! »

شن جیو پایش را بر زمین کوبید: « ولم کن بینم! خیال میکنی من از اونا می ترسم؟! یا لا یا لا ولم کن! تن به تن!! حتی اگه من تک و تنها مجبور شم باهاشون بجنگم بازم ازشون نمیتروسم! »

یوئه چی میدانست که او از چیزی نمی ترسد! اگر او میخواست واقعا با آنها بجنگد از تاکتیک های مکارانه ای مانند خراشیدن چشمها یا لگد زدن به قسمت های پایین تنه شان استفاده میکرد تا آنها را خشمگین کند. او واقعا بچه شروری بود و اگر با کسی بد می افتاد آنان باید از ترس پا به فرار میگذاشتند. یوئه چی درحالیکه لبخندش را نگهداشته و کلماتش را با دقت انتخاب میکرد گفت: « خسته نشدی اینقدر منو لگد زدی؟ بسه، بس کن اینقدر منو لگد زن! نمیشه بی دردسر خوش بگذرونیم؟ بیا میخوام با خودم ببرمت! »

شن جیو با وحشیگری خاصی گفت: « خوش بگذرونم که چی بشه؟ تو از کیف کردن چیزی میدونی اصلا؟ وقتی اونا بمیرن خوش میگذره! »

یوئه چی او را نگاه کرد و با نا امیدی سرش را تکان داد.

یک چی(۷) و یک جیو(۹) وجود داشت. طبیعتا بچه های دیگری هم بودند که نامشان از یک تا شش نامگذاری شده بود. هرچند تنها این دو نفر از گروه مانده و همدیگر را میشناختند. آن شش نفر از گروه را مدتها قبل فروخته یا مرده بودند.

آن موقع اینطور بهم پیوند خوردند: یوئه چی روی زمین نشسته و یک نامه که با خون نوشته شده در برابرشان قرار داشت سر شن جیو را روی سینه نهاده و او را در آغوش گرفته بود. در نامه خاطرنشان شده بود که والدین هر دو مرده اند و وقتی در جستجوی فامیل های دورشان رفته بودند با بدبختی روبرو شدند. حالا پسرها یتیم و بی سرپرست بودند. سرگردان و بی هدف می چرخیدند و به کسی وابسته نبودند و همینطور پیش میرفتند.

با توجه به این وضع، یوئه چی باید فریاد و فغان سر میداد اما بدبختانه هر چه هم میشد او نمیتوانست یک قطره هم اشک بریزد .... پس اینکار بر عهده شین جیو بود که از بین آنها مردنی تر و کوچکتر بود. او باید وانمود میکرد بیمارست و دارد آخرین نفس هایش را میکشد. او کوچک و بامزه بود پس وقتی از ته دل می گریست و می نالید هر کسی او را می دید دلش برایشان میسوخت و با بخشنده گی دست در جیب می کردند و به آنها پول میدادند. او بطور حتم مانند درخت پول بود میتوانست به آسانی آن را بدست بیاورد. بعدها یوئه چی هر قدر بزرگتر میشد دیگر علاقه ای به انجام چنین کارهایی نداشت. در عوض بیشتر وقتش را به گشت زنی می گذراند. شن جیو میخواست همه جا با او باشد ولی چون اجازه نداشت هر بار که بیرون میرفت تبدیل به وحشی

خیابان ها میشد.

همچنان که هر دو خیابان شلوغ را ترک میکردند صدای پاهای وحشتناکی را شنیدند.

غرفه داران دو طرف خیابان از ترس رنگشان پرید با عجله گاری هایشان را در مسیرهای مختلف میکشیدند انگار که از جنگ میگریختند. یوئه چی نمیدانست چه اتفاقی افتاده ولی شن جیو، سریع او را به کنار جاده کشید پیش از اینکه اسب بزرگی با قدمهای شتابانش سریع به خیابان بیاید.

دهانه افسار اسب از طلای براق درخشانی ساخته شده و یک ارباب جوان با روحیه و مغرور بر آن سوار بود. چهره ای قدرتمند داشت ابروهایش باریک و چشمانش نافذ بودند. پایین لباس گرانقیمتش از هر دو طرف روی زین را می پوشاند. آستین هایش باریک بودند و تا روی مچش محکم و تنگ بنظر میرسید. در یکی از دستان سفید و بی رنگش یک شلاق سیاه داشت.

شن جیو محو آن درخشش طلایی شده و ناخودآگاه به سمت آن کشیده میشد. یوئه چی سریع او را عقب کشید و از آنجا رفتند.

هنوز از آنجا دور نشده بودند که صدای جیغ و فریاد ها برخاست خیلی زود آن بچه های خیابان قبلی دوان دوان به طرف یوئه چی آمدند و با ترس و وحشت پشت سر او پنهان شدند بینی ها را به او می مالیدند و اشکهایشان روان بود. شن جیو از عصبانیت آتش گرفت ولی یوئه چی با نگرانی پرسید: « چرا گریه میکنی؟ چی شده؟ »



یکی از آنها جیغ وحشتناکی کشید و گفت: «شیوو مرده!»

یوئه چی خشکش زد: «مگه اون دنبال شماها نیومده بود؟!»

بچه نالید و گفت: «خیابون خیلی شلوغ بود ما نتونستیم ببینیمش....»

یوئه چی به آرامی گفت: «آروم باش و حرف بزن!»

مشخص شد که —وقتی آن ارباب جوان به سوار بر اسب همراه با خدمتکاران هیجان زده اش در خیابان پیش میرفت متوجه شیوو و بقیه بچه ها در گوشه خیابان شد. او چینی به بینی داد و با نفرت گفت: «این از کدوم جهنم دره ای درومدن؟»

یکی از خدمتکاران جواب داد: «معلوم نیست این گداها از کجا اومدن ارباب چیو!»

ارباب جوان پرسید: «خب حالا باید با این آشغالا چیکار کنیم؟»

خدمتکاران نیازی نداشتند که اربابشان دستور بیشتری به آنان بدهد خیلی سریع شروع به دور کردن بچه ها نمودند. شیوو که با سختی زیادی این منطقه را از چنگ شن جیو درآورده بود به هیچ قیمتی حاضر نبود آنجا را رها کند: «به چه حقی بقیه رو از اینجا می اندازین بیرون...؟»

او میخواست بگوید: «این خیابون که مال تو نیست!» اما یک موج دست ارباب جوان بلند شد و سایه ای سیاه بر صورت او خوابید بواسطه این ضربه شلاق صورتش غرق خون شد.

ضربه شلاق کمی پایین تر از زیر تخم چشمش فرود آمد شیوو هنوز درد را درست متوجه نشده بود که از شدت شوک مانند یک عروسک خشکش زد. ارباب جوان لبخند ملیحی زد و گفت: «من هیچ حقی ندارم گرچه خانواده من این خیابون رو ساختن!!!»

معلوم نبود از روی ترس بوده یا گيجی، شیوو با صدای تپ بلندی بر زمین افتاد.

شن جیو حتی منتظر نشد تا داستان آنان پایان بگیرد با صدایی بلند قهقهه سر داد اما خیلی زود دیگر نخندید. یوئه چی فهمید که چند تایی از آنان ناپدید شده اند. رو به او گفت: «تو زودتر برو من بعدا خودمو می‌رسونم بهت!»

شن جیو شدیداً از بدبختی شیوو خوشحال بود. گفت: «خودتو دخالت نده چی - گا، اون مرتیکه چیو اینقدر اگستاخ نیست که بخواد بکشدشون!»

یوئه چی به او گفت: «کاری که بهت گفتمو انجام بده! برگرد!! من اینجا از همه بزرگترم نمیتونم به این موضوع بی توجهی کنم!»

شن جیو گفت: «اونا نمی میرن ....نهایتاً حسابی کتک میخورن ....این درس رو یادشون نمیره همین!»

یوه چی گفت: «برگرد دیگه!»

شن جیو وقتی نتوانست جلوییش را گیرد به او فحش داد: «تو یه فضول لعنتی هستی!»

هرچند وقتی این حرفها را زد تا دل خودش را خنک کند دنبال یوئه چی براه افتاد.

## 2

چیو جیانلوو، شن جیو را بی اندازه موجودی سرگرم کننده یافت.

میتوانست احساس کتک زدن او را با زدن یک سگ مقایسه کند. وقتی یک سگ را میزنی در خود جمع شده دور میشود و در گوشه ای ناله و زاری میکند. گرچه احساس تهدید نمیکند ولی اصلا خوشحال هم نیست اما زمانی که این سگ را لگد مال میکنی همزمان با ناله و گریه غر غر میکند با چشمانی که ترس در آنها موج میزند به او خیره میشود ولی جرات مقاومت ندارد. او ناگهان خیلی خیلی سرگرم کننده به نظرش رسید.

او یک سیلی به صورت شن جیو نواخت. در آن موقع شن جیو شاید بیش از هزار بار در ذهن خود قبر آبا و اجدادی خاندان چیو را به باد فحش های رکیک گرفت اما هنوز هم باید یک پسر خوب میماند و هیچ ضربه ای در جواب نمیزد در عوض صورتش را مطیعانه برای یک سیلی دیگر جلو آورد.

واقعا که او سرگرم کننده بود.

همچنان که چیو جیانلوو پیش خود اینطور فکر میکرد نتوانست جلوی خنده بلندی که از دهانش خارج شد را بگیرد.

شن جیو یک کتک حسابی خورده بود حالا گوشه دیوار قوز کرده دستانش را روی سرش گذاشته و به چیو جیانلوو خیره مانده بود که از فشار خنده به لرزه

درآمده بود.

چیو جیانگلوو چند روز پیش شن جیو را خریده بود و او را درون اتاقی قفل شده نگهداشت تا زمانی که بدن و صورتش سراپا چرک و کثیفی شد. او بالاخره متوجه کثیف بودن این بچه شد. حتی نگاه به او حالش را بد میکرد پس او را مانند یک بچه گربه از زمین بلند کرد و به دست چند خدمتکار قوی هیکل سپرد تا حسابی تمیزش کنند و شستشویش دهند.

شن جیو به شکلی ظالمانه شستشو شد. پیش از آنکه به اقامتگاه چیو جیانلوو برگردانده شود انگار یک لایه پوست اندازی کرده بود. روی دستانش آب جوش ریختند تا آن چرک های کهنه را بشورند. شانه ها و گونه هایش را با قدرت زیادی مالیدند و تمیز کردند حالا مانند یک گل تمیز و سرخ شده بود. از موهای مرطوبش هنوز بخار بر میخاست. گوشه ای مرتب ایستاده و منتظر دستورات بود و چهره اش واقعا رقت انگیز به نظر میرسید.

چیو جیانلوو سرش را کج کرد. مدتی به او خیره ماند درباره او احساس عجیبی در قلب خود حس میکرد همزمان کمی هم به او علاقمند شده بود. همان ابتدا دلش خواست با یک لگد او را بزند اما جلوی خود را گرفت. از او پرسید: «سواد داری؟»

شن جیو با صدای آرامی گفت: «من فقط چند تا حروف بلدم!»

چیو جیانلوو یک ورق کاغذ سفید روی میز نهاد با انگشت روی آن زد و گفت: «یه چیزی بنویس برام تا ببینم!»

شن جیو بدون هیچ اشتیاق و علاقمندی خاصی یک قلمو که از پوست راسو ساخته شده را گرفت قلم را بسیار خوب و زیبا در دست نگهداشته بود قلم را با جوهر خیس کرد. بعد کمی به فکر فرو رفت. اولین حرفی که نوشت هفت بود بعد با قاطعیت دو خط دیگر در جلوییش گذاشت و نه را نوشت.<sup>۲</sup>

گرچه شکل حرکات حروف را اشتباه نوشت اما اصلا کج و کوله نبودند و بسیار زیبا بنظر میرسیدند. چيو جيانلوو از او پرسيد: «از کجا یاد گرفتی اینو بنویسی؟»  
شن جیو جواب داد: «دیدم بقیه اینطوری می نویسند!»

این بچه چیزی جز یک آشغال نبود و تنها میدانست چطور باید از روی دیگران تقلید کند اما همین را هم بسیار خوب انجام میداد. چيو جيانلوو واقعا شگفت زده شده بود. بهمین خاطر چهره اش حالتی مهربان تر به خود گرفت و سخنان استاد سابق خود را تقلید کرد و با تحسین گفت: «استعداد خوبی توی اینکار داری اگه در آینده خوب درس بخونی حتما میتونی تو راه درست قدم برداری!»

چيو جيانلوو شانزده سال داشت و از شن جیو چهار سال بزرگتر بود والدینش به او امید زیادی داشتند درون این خانه ساخته شده از آجرهای طلایی بخوبی پرورش یافته و به هیچ کس اهمیتی نمیداد. در کل زندگیش به تنها چیزی که شدیدا اهمیت میداد و برایش ارزشمند و عزیز به شمار می آمد خواهرش هایتانگ بود. این دختر بچه مانند گنجینه ای برای تمام خاندان چيو عزیز و ارزشمند بود.

---

<sup>۲</sup> اسم خودش و چی گا رو نوشته

چیو جیانلوو در برابر هایتانگ همیشه برادر بزرگ خوبی بود. در گذشته همیشه آرزو میکرد خواهر کوچکش هیچ وقت ازدواج نکند اما پس از دیدن شن جیو چیز دیگری به ذهنش رسید.

چیو هایتانگ به شن جیو علاقمند شده بود پس او تصمیم گرفت شن جیو را چنان خوب تمرین دهد که بتواند داماد مناسبی برای خانواده شان باشد. خواهر کوچکش همیشه کنارش میماند و خودش هم میتوانست از بودن با شن جیو سرگرم شود. تا زمانی که مطیع و حرف شنو می ماند همه میتوانستند خوش و خرم کنار هم زندگی کنند.

بدین صورت مجبور نبود خواهرش را برای ازدواج به جای دوری بفرستد. هر حال اینها برای غذا یا پوشاک به او وابسته بودند ازدواجشان کامل میشد یا نه چیزی تغییر نمیکرد. کافی بود به سطح پایین طبقه اجتماعی شن جیو بی توجهی کند آن موقع دیگر هیچ مانعی وجود نداشت.

چیو جیانلوو از نقشه خود شدیداً راضی بود. هر روز به شن جیو هشدار میداد: «اگر جرات کنی و هایتانگ رو ناراحت کنی خودم جونت رو میگیرم!»

«اگر بخاطر هایتانگ نبود من بحد مرگ کتکت میزدم!»

«مردم همیشه باید محبت رو با محبت جواب بدن... خانواده ما تو رو تبدیل به یه آدم درست و حسابی کرده دیگه نیازی نیست بهت بگم حتی اگه مجبور بشی جونت رو بدی بازم باید بخاطر خانواده ما جبران کنی!»

هرچه شن جیو بزرگتر میشد این موضوع برای او بیشتر روشن میشد که

نمیتواند در برابر این شخص نافرمانی کند. هرچه به او میگفت باید انجام میداد حتی اگر حالت تهوع میکرد. حق نداشت این ناراحتی را نشان دهد و گرنه بطرز وحشیانه ای کتک میخورد هرچند در ذهنش خاطره اولین دیدار با چيو جيانلوو را فراموش نمیکرد این خاطره سبب میشد حقیقتاً خشمگین شود.

یوئه چی اصرار داشت برای برگرداندن شیوو برود و خیلی زود خودش را در حالی دید که نزدیک بود زیر سم اسب چيو جيانلوو له شود. در کسری از ثانیه شن جيو تمام توصیه های یوئه چی را از یاد برد که به او گفته بود هیچ کس نباید «مهارتهای جاوید» آنان را ببیند و آن تکه طلا تبدیل به تیغه تیزی شد و در عمق استخوان های اسب چيو جيانلوو فرو رفت.

چيو جيانلوو کنترل اسبش را از دست داد. اسب در جای خود چرخید و وحشیانه شروع به پریدن کرد. شن جيو در ذهن با تمام قوا او را نفرین میکرد و آرزو داشت او زودتر از روی اسب بیفتد... بیفتد و گردنش بشکند اما بدبختانه مهارت اسب سواری او بطرز شگفت آوری عالی بود. پاهای اسب در میانه هوا بالا مانده بودند ولی او محکم روی زین اسب نشسته و از همانجا غرید: «کی اینکارو کرد؟ کی اینکارو کرد؟!»

البته که شن جيو اینکار را کرده بود. هرچند هیچ کسی متوجه این موضوع نشد که کار او بوده است اما بعدها که چيو جيانلوو تق تق کنان در خانه شان را کوبید شیوو دهان باز کرد و این را گفت.

اگر آنها برای نجات او نرفته بودند شیوو یکسری زیر سم اسب چيو جيانلوو لگد میخورد تا بمیرد. اما او آنان را فروخت و جان خودش را نجات داد. شیوو

باید بحد مرگ لگد میخورد و له میشد باید هزار نفر آنقدر او را با پا میکوبیدند که مانند تکه گوشت فاسدی کوبیده شده و با زمین یکی میشد. یوئه چی هرگز نباید برای نجاتش میرفت. او لیاقتش بود بمیرد.

حالا شن جیو درحالیکه هر روز شکنجه میشد با این افکار مسموم و بی فایده که تا حدی هم از تصورشان دلش خنک میشد خودش را دلداری میداد و منتظر مانده بود تا آن کسی که به او قول رهایی داده برگردد و از این پوچی بی انتهای مرموز نجاتش دهد.

3

شن جیو به دلایلی زیادی می اندیشید که چرا یوئه چی برای نجات دادنش نیامده است.

شاید در حین فرار گیر افتاده و برده دار ها پاهایش را شکسته بودند ... شاید برای سفر غذای کافی نداشته و از آنجا که حاضر نمیشد برای غذا التماس و گدایی کند در میانه مسیر از گرسنگی مرده بود .... شاید استعداد درونی چندان نداشته و هیچ کوهستان تهذیبگری او را نپذیرفته .... شن جیو با شگفتی فکر میکرد که تا انتهای دنیا میرود و برای یافتن بقایای بدنش تلاش میکند با دستان خودش برای او قبری میکند و حتی با اینکه تمایل نداشت ممکن بود برایش گریه هم بکند. اگر شانس می آورد و زنده بود بهر قیمتی که شده میتوانست او را از آن بدبختی که نصیبش شده نجاتش دهد حتی اگر شن جیو مجبور میشد به لانه ببر برود آنهم وقتی از قبل با یک گرگ رو در رو شده ....و خودش را در آن بدبختی غرق میکرد.



هرچند هیچ وقت فکر نمیکرد به این شکل با هم ملاقات کنند.

او شمشیرش را بارها و بارها چرخاند. خون در اطراف می چرخید و تصویری ترسناک ایجاد کرده بود. یک قطره خون به چشمش پاشید ولی اصلاً پلک نمیزد. چهره اش بدون احساس و پوچ بود. حرکاتش آرام و ماهرانه بودند. بعد از اینکه او و یانزی او را از عمارت چپو برد و آموزشش داد. -شاگردش- بخوبی ماهر شده بود و خوب میدانست چگونه باید قتل عام کند، همه جا را به آتش بکشد غارتگری کند و برای کسب سود بیشتری آشوب براه بیاندازد.

در واقع او تعلیمش داده بود تا در جلسه اتحاد ابدی بتواند از آن بچه های ابله نادان پیشی بگیرد. کیسه های جادویشان را بقاپد و از شر بدن های اشرافزاده های جوانی که خودشان را مصون از خطا و گناه میدانستند خلاص شود.

وقتی یوئه چی او را یافت از دیدن ظاهر ترسناکش حیرت کرد او حتی اجساد روی زمین را هم نادیده گرفت دو قدم به جلو برداشت وقتی شن جیو بالا را نگاه کرد تنش لرزید.

یوئه چی صورتش را تماشا کرد در چشم بهم زدن رنگ از صورت هر دویشان پرید. شن جیو با لحن خشنی گفت: «اینجا نیا!»

ناگاه در اولین واکنش خودش را روی زمین انداخت و یک آتش افروز از درون بدن یکی از اجساد برداشت و رو به آسمان آن را روشن کرد. یوئه چی گیج و منگ بود بطرفش پیش رفت دستش را دراز کرد و دهانش را گشود تا نامش را بگوید—

از عمق جنگل کناریشان صدای خنده وحشت آوری شنیده شد: « کیه که اینقدر تو رو ترسونده شاگرد خوبم؟! انگاری یه چیزی هست که تو رو به وحشت بندازه؟! »

شن جیو آتش افروز دودزا را گوشه ای روی زمین انداخت. ناگهان چرخید و گفت: « من ازش نمی ترسم شیفو، یه لحظه بی دقتی کردم و یکی از اونایی که رو زمین بود آتش افروز رو روشن کرد. ممکنه خیلی زود کسی برسه اینجا!! »

یوئه چی فهمید که اوضاع خطرناک است پس تصمیم گرفت ساکت بماند و نیروی معنویش را جمع کند. وو یانزی با لحنی اهانت آمیز گفت: « خب برای همین بود که من الان این آتش افروز رو دیدم تو خیلی تند و تیزی حالا این چیه؟ اگه اینا میخواستن علامت بفرستن چرا دستاشونو نبریدی؟ »

شن جیو سرش را پایین انداخت و گفت: « همش تقصیر این شاگرده! بهتره زودتر بریم!! الان این پیرمردای بی عقل گیرمون میندازن بهتره که بریم! » یوئه چی دست به شمشیر برده و راهشان را بست. چشمانش سرخ بودند و به شن جیو خیره مانده بود. گرچه صدایش گرفته بود اما با لحن محکمی گفت: « نمیتونین برین! »

شن جیو به او خیره ماند.

وو یانزی سر تاپایش را بررسی کرد روی شمشیر بسته به کمرش خیره ماند و با تمسخر گفت: « از کوهستان سانگ چیونگ .... قله چیونگ دینگ... تو

دارنده شمشیر شوانسو، یوئه چینگوان هستی؟!»

پس از شنیدن این حرفها شن جیو یکه ای خورد. بعد مصرانه به او گفت: «شیفو، حالا که از فرقه کوهستان سانگ چیونگه نمیتونیم به این سادگی بکشیمش ... بهتره فعلا فرار کنیم ... اگه بقیه شون برسن کارمون تمومه!»

وو یانزی لبخندی طعنه آمیز زد و گفت: «کوهستان سانگ چیونگ شاید قدرتمند باشه ولی من اونقدر بدبخت نیستم که از یکی از شاگرداشون بترسم ... اونم وقتی خودش اومده و میخواد بمیره!»

بعد از شروع نبرد شن جیو فهمید نگرانش برای یوئه چی و حقه های مسخره ای که وادار شد استفاده کند واقعا خنده دار بود. او از وو یانزی، شیفوی خود وحشت داشت ولی یوئه چی یا بهتر بود بگوید یوئه چینگوان میتواندست بدون اینکه شمشیرش را بیرون بکشد حریف او باشد.

با اینحال باز هم نمیتوانست آرام بگیرد زیرا حقه های معمول وو یانزی را میشناخت و میدانست چه چیزهایی در آستین دارد.

وو یانزی یک مجموعه طلسم نفرین کننده داشت. شن جیو بارها شاهد بوده که وقتی در نبردی در حالت شکست قرار داشته از این طلسم ها استفاده کرده است. حریفانش را شوکه میکرد و با یک ضربه آنان را میکشت. پیش از اینها تهذیبگران زیادی فریب این حقه خدعه آمیز را خورده بودند و چندان اهمیت نداشت که یوئه چی که در دید آنان مهارت و تجربه رزمی کمی داشت میتواندست در برابرش دست به حمله بزند یا خیر....

در آن لحظه ای که وو یانزی طلسم ها را پرتاب کرد شن جیو شمشیرش را از پشت به تن او فرو کرد یوئه چی دستش را گرفته و پا به فرار گذاشتند طولی نکشید که ترس آن نبرد وحشیانه فرو نشست. هر دو به یک درخت تکیه زدند و تند تند نفس میکشیدند.

وقتی آرام شدند شن جیو توانست یوئه چی را خوب بررسی کند. سطح تهذیبگریش بالا بود، بردبار و خونسرد بود، لباسهای زیبایی بر تن داشت ظاهرش با شکوه و بسیار متشخص بود. از سر تا پایش هیچ کدام از آن بیچارگی هایی که خودش تصور میکرد را نمیدید.

این مرد یوئه چینگوان بود نه یوئه چی!

صورت یوئه چینگوان از هیجان برق میزد میخواست چیزی بگوید که شن جیو پیشقدم شد و مستقیماً پرسید: «تو به کوهستان سانگ چیونگ ملحق شدی؟»

یوئه چینگوان انتظار این سوال را نداشت صورتش آویزان شد و رنگش پرید. شن جیو پرسید: «تو سرپرست شاگردای قله چیونگ دینگ شدی؟! بدک نیست! خب چرا نیومدی دنبال من بگردی؟»

«من ....»

شن جیو منتظر ماند ولی جوابی نشنید: «خب من منتظرم ... چرا ادامه نمیدی؟ من سالها انتظار کشیدم یه کم دیگه منتظر بمونم چیزی نمیشه!»

یوئه چینگوان چگونه میتواند ادامه بدهد؟

شن جیو دست به سینه ایستاد بالاخره صدای آرام یوئه چینگیوان را شنید: «چی-گا نا امیدت کرد ... من متاسفم!»

سراپای شن جیو را خشمی سرد و گزنده پوشاند. تند تند نفس میکشید. حتی میتوانست طعم تلخ خون را در انتهای گلوی خود احساس کند.

در گذشته نسبت به هر واکنش تحقیر آمیزی مانند یک موش تسلیم میشد سرش را با دست می پوشاند و منتظر کتک میماند بعدها مانند یک موش در فاضلاب می دوید و هرکس که او را میدید سرش فریاد میزد و کتک میخورد.

اهمیت نداشت او یک موش است که سر و دمش را پنهان کرده یا نه تحمل نور را نداشت زندگیش حرام شده بود و وقت مناسب را از دست داده بود درحالیکه یوئه چینگیوان مانند ققنوسی از میان خاکسترها بال گرفته و برخاسته بود او شبیه کپور افسانه ای از آبشار گذشته و به دروازه اژدها رسیده بود.

« متاسفم! متاسفم ... تو فقط بلدی بگی متاسفم!» شن جیو لبخند تلخی زد و آخرین سخنانش را گفت: « این به چه دردی میخوره؟»

برخی انسان ها برای پوسیدن متولد میشدند شن جیو احساس میکرد او نیز یکی از همان انسان های زهردار و سمی است که برای پوسیدن متولد شده است. زیرا در آن لحظه یک چیز بطور آشکار بر او الهام شد: بقایای بازمانده از جسم سرد یوئه چی که در گوشه ای افتاد بود و هیچ کسی آنها را جمع

نمیکرد آرام محو میشد و جایش را یوئه چینگوان برجسته، پاک و قدرتمند گرفته بود.